

جایگاه و کارکرد اصلی لیبرالیسم در ایران

بهروز کریمی زاده

18/09/85

نشریه دانشجویی خاک

<http://www.khak82.blogfa.com/post-16.aspx>

اگر در پروسه کلی تکامل اجتماعی، لیبرالیسم به عنوان فلسفه سیاسی بورژوازی، زمانی در اروپا یک نیروی پیشرو به حساب می آمد، اکنون با ناکارآمدی و پافشاری بورژوازی بر حفظ مناسبات ارتجاعی، تصویری از انحطاط و نزع بورژوازی را به نمایش گذارده است.

در ایران نیز بورژوازی بنابه دلایل تاریخی و اجتماعی از جمله چگونگی شکل گرفتن آن هیچ گاه نیرویی پیشرو و پیگیر حتی برای منافع طبقاتی خود نبوده است، بطوریکه مشی سیاسی و اهداف خود را تنها در پیوند با بورژوازی جهانی و مناسبات آن به دست آورده است. به دو علت سرمایه داری، در کشورهای ایران چون ایران احتیاج به حکومت‌های سرکوبگر دارد. اول اینکه به سبب نقش ایران در تقسیم کار جهانی، اساساً سرمایه در فرم انحصاری و در صورت تعامل و پاسخگویی با نظام جهانی سرمایه، دارای بهره‌وری، سوددهی خواهد بود که در نتیجه آن پدیده‌هایی چون بورژوازی ملی یا مستقلی که برای حفظ منافع خود یا رقابت با سرمایه‌های جهانی یا برای تنظیم روابط درونی اقشار مختلف بورژوازی به دنبال امر دموکراسی باشد، وجود خارجی ندارد. دومین علت، این مسئله می باشد که سوددهی سرمایه در کشورهای ایران چون ایران به موجب عدم رشد تکنولوژی، بر دو عنصر منابع اولیه و نیروی کار ارزان استوار است. استفاده هر چه سودآورتر از منابع اولیه و نیروی کار ارزان که شرطش عدم آگاهی کارگران و یا سرکوب تشکل‌های دارای آگاهی سوسیالیستی و رادیکال طبقه کارگر

است، حکومت های استبدادی و توتالیتر را در کشورهای چو ایران به یک ضرورت ناشی از شیوه تولید آن جوامع بدل می کند.

در کشورهای متروپل (آمریکا یا اروپای غربی) آن چیزی که امروزه بر مناسبات اجتماعی حاکم است و مهر دموکراسی را بر پیشانی خود دارد در جهت رفع نیازهای ساختار بورژوازی این کشورها، و تنظیم مناسبات درونی اقشار مختلف این طبقه اجتماعی و شکل دادن به کاراترین نوع حکومت در حفظ منافع سرمایه شکل گرفته است و در نهایت همین دموکراسی را نیز در نتیجه عقب نشینی این کشورها در مقابل رشد سطح آگاهی، تشکل طبقه کارگر و در زیر فشار جنبش انقلابی سوسیالیستی در این کشورها و انقلاب 1917 در روسیه باید دانست.

لازم به ذکر است در همین کشورها نیز نیازهای سرمایه هر گاه تغییر یابند یا تعارضات درون قطب های آن حاد گردد، یا سرمایه داری با دور جدیدی از بحران و رکود مواجه شود، دموکراسی درون این کشورها نیز به راحتی به ضد خود بدل می گردند. از به قدرت رسیدن فاشیسم و نازیسم در ایتالیا و اسپانیا و آلمان در نیمه اول قرن بیستم گرفته تا اکنون که با آغاز دوره جدیدی از بحران های سرمایه داری و قدرت گرفتن دست راستی های افراطی در اروپا «همانند لوپن و همکارانش در فرانسه، حزب آزادی در اتریش و گسترش فعالیت نئونازی ها در آلمان» یا روی کار آمدن بوش در آمریکا که منجر به لغو بسیاری از حقوق مدنی و شهروندی مردم شد، می توان اشاره کرد.

در این میان نکات قابل استنتاجی که از تحلیل سرمایه داری با شیوه ای که در بالا نمونه خلاصه واری از آن را مشاهده نمودید، می توان بیان کرد به ذکر این مطلب می پردازیم که رشد و توسعه سرمایه داری در جوامع مختلف لزوماً بصورت خطی و یک طرفه با تشکیل یک حکومت دموکراتیک یا گسترش آزادیهای اجتماعی و سیاسی (یا آن چیزی که به تعبیری دموکراسی نامیده می شود)، ربطی ندارد بلکه بنابه مقتضیات و ضرورتهای ساختاری سرمایه داری و نیازهای سرمایه داری جهانی یا مصالح بورژوازی در آن کشور خاص ارتباط خود را نمایان می سازد.

با این مقدمه می توان به سراغ تحلیل و توضیح موضوعیت و عملکرد سیاسی لیبرالیسم یا نیروهای سیاسی لیبرال در ایران بپردازیم. بورژوازی ایران در یک صد سال گذشته با جنبش ها و دیدگاههای متعددی همچون ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی، جنبش ملی-مذهبی، ناسیونال فرمیسم و اکنون با جریانات سیاسی متعددی که تحت عنوان لیبرالیسم خود را جمع بندی می کنند، پیوند داشته است. امروزه از حزب کارگزاران سازندگی که خود را دارای دیدگاه لیبرال دموکراتیک اعلام می کنند تا رضا پهلوی خود را وابسته به این نحله فکری می دانند.

بورژوازی ایران همانطور که توضیح آن در بالا رفت. جهت رشد سرمایه داری و حفظ کارایی آن احتیاج به مصالحی چون نیروی کار ارزان و بهره وری از منابع طبیعی دارد که نه تنها با منافع طبقه کارگر در تضاد قرار می گیرد، بلکه با منافع دیگر طبقات محروم و بسیاری از مردم نیز نا همخوان است، در نتیجه بنابر ضرورت های حاکم بر سرمایه داری در ایران حکومت مبتنی بر سرمایه در ایران استبدادی یا توتالیتر می باشد.

این منفعت و شکل مطلوب حکومت را ممکن است در ادبیات و تبلیغات جریانات سیاسی بورژوازی نتوان دید یا حتی در خودآگاه بسیاری از عناصر و اجزای این طبقه یا فعالان سیاسی آن نیز این روشن بینی وجود نداشته باشد، اما واضح است که سیر حرکت عینی و موجودیت این طبقه در گذشته و در آینده سیاسی ایران نیز اینچنین خواهد بود. این خود آگاهی ممکن است تنها در میان اقشار مرفه و تحصیل کرده بورژوازی دیده شود، روشن بینی ای که گاه سیاست مداران آمریکایی و بنگاههای بزرگ اقتصادی جهانی بیشتر از بورژواهای ایرانی به آن آگاهی دارند.

به طور مثال بورژوازی که از ابتدا مخالف هر گونه تحول و انقلاب علیه سلطنت شاه بود، پس از انقلاب نیز در بین دو جناح لیبرالی و مکتبی جمهوری اسلامی، واقعیات جناح مکتبی را به آن تحمیل نمود و از جناح لیبرالی که اسماً نماینده منافع آن بود، گذشت نمود! (یعنی هیچ دفاع و عکس العمل جدی نسبت به خلع آن از قدرت نشان نداد) این جناح مکتبی بود که به صورت واقعی توان نابود کردن چپ، خلع سلاح عمومی،

بازگردندان نظم و فرستادن در باره کارگران به کارخانه ها و مردم به خانه‌هایشان را داشت.

به روشنی آشکار است که جناح لیبرالی در آن دوره تنها یک میانجی فرصت طلب از آب درآمد تا قدرت را به کسانی که هر چند نامطلوب و اندکی یاغی نسبت به بورژوازی بودند، اما در غایت منافع سرمایه را تامین می کردند، انتقال دهد. این امر مثالها و شواهد تاریخی دیگری نیز دارد که در این مقاله از ذکر آنان خودداری می‌نمائیم. اما اکنون که لیبرالیسم آشکارا یا پنهانی در راس تمام برنامه های اقتصادی یا در برنامه‌های سیاسی جریانات بورژوایی ایران قرار گرفته است، این نقش میانجی را در انتقال قدرت به حکومت آتی سرکوبگر سرمایه را باید آشکارا هشدار داد. نیروهایی همچون بعضی از تابلوهای اپوزسیون لیبرال (دوخردادی های سابق) و یا حتی قسمتی از بورژوازی و خرده بورژوازی رادیکال(!) یا بعضی از سازمان ها یا گروههای چپ این نقش را به عهده دارند. اینان نقششان تامین بدنه لازم از جنبش های اجتماعی برای این تحول مطلوب بورژوازی با چهر رادیکال و آزادی خواهانه است. اما در پروسه تثبیت حاکمیت، این قدرت را به نمایندگان واقعی بورژوازی واگذار می کنند.

در اینجا ذکر نکته ای در باب مسئله ای که در سالهای اخیر بسیار در مطبوعات و رسانه ها و بسیاری از متون لیبرالی انعکاس یافته لازم است این مسئله رابطه خرده بورژوازی و دموکراسی است. عامل تحقق دموکراسی را خرده بورژوازی و طبقه متوسط می شمارند و ایدئولوژی طبق متوسط را دموکراسی اعلام می کنند. مسئله چیست؟

طبقه متوسط یا خرده بورژوازی به علت موقعیت طبقاتی و جایگاهی که در نظام تولیدی جامعه اشغال می کند ، از دست یافتن به یک کلیت واحد، افق مستقل و شکل دادن به کنشی مستقل از بورژوازی و پرولتاریا عاجز است.

بورژوازی و پرولتاریا هر دو مستقل از قشر بندی های درونیشان یا کوچک بود نشان (از نظر کمی در مقابل دیگر طبقات اجتماعی) در مواقع تشدید مبارزه طبقاتی به

سرعت چون یک کلیت واحد در این مبارزه منافع خود را پی می گیرند. هر دوی این طبقات دارای دیدگاهی منسجم و مشخص نیست به خود و جامعه می باشند.

و در نهایت این دو طبقه عمده اجتماعی هستند که در تمامی عرصه ها از فرهنگ تا اقتصاد و سیاست در مقابل هم صف خواهند کشید و دیگر نیروهای اجتماعی نیز تنها به صورت متحد و یا دنباله روی یکی از این دو صف (بورژوازی و پرولتاریا) در تعیین سرنوشت خود و جامعه شرکت می نمایند.

خرده بورژوازی نیز همچون دیگر نیروهای مشابه خود در چنین مواقعی به علت نداشتن افق و دیدگاهی منسجم (این ناتوانی از جایگاهی که این طبقه در ساختار تولیدی جامعه اشغال می نماید، کسب می کند.) به سرعت تجزیه گشته و حول دیدگاه ها، اهداف و جریانات سیاسی بورژوایی و پرولتری قطبی می شوند.

دموکراسی به عنوان یک نظام سیاسی شکل حکومت مطلوب بخشی از بورژوازی و سرمایه داری در کشورهای معینی می باشد و در این میان خرده بورژوازی نه حامل و نه از عوامل اصلی برپا کننده دموکراسی خواهد بود، بلکه با توجه به سمت گیری به سوی یکی از طبقات اصل، به این امر برخورد خواهد نمود. در صورت نزدیکی به بورژوازی، طفیلی خط مشی و سیاست های کلان بورژوازی در برخورد با دموکراسی خواهد بود (در بالا مانع الجمع بودن دموکراسی حتی با معنای لیبرالی آن را با منافع مادی و اقتصادی سرمایه داری و بورژوازی در ایران توضیح دادیم)

به عبارتی در ایران تحقق آزادی های اجتماعی و سیاسی (یا به تعبیری بورژوایی دموکراسی را) نباید از بورژوازی و لیبرالیسم انتظار داشت. بورژوازی و به تبعیت از آن نیروهای سیاسی لیبرال تحت عنوان پراگماتیسم و واقعیات ناگزیر حکومت آتی استبدادگر ایران را پی ریزی می نمایند. این کارکرد نهایی نیروهای سیاسی بورژوازی و نیروهای سیاسی لیبرال در ایران است.